نحو زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید
کاتب نیست این صورت حاصل را تصدیق خوانند
واگر این صورت حاصل غیر صورت نسبت مذکوره است
آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است
منحصر میشود در تصور و تصدیق فصل بعد از این
معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب
وخواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم
شد در مثال مذکوره دویم اتصالی چنانکه گوئی اگر
آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی
نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود
باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی که این عدد یا زوج است
یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص انسان باشد
یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی
بایجاب و بسلب تصدیق باشد و ادراک حکم غیر
خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد

وچون تصدیق که ادراک نسبت چیزی است بچیزی
بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور
اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند
دویم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند
سیم تصور نسبت میان ایشان که آنرا نسبت حکمیه خوانند
مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد او را
از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است و از تصور
قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم
که نسبت حکمیه است [illegible] ادراک آن نسبت بر وجه
ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف
باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور
نسبت حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات ثلثه داخل
در ماهیت تصدیق نیست بلکه شرط تحصیل
فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول
وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارت

حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند
آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند
دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و
فکری چون تصور روح و ملک و جن و مانند
آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و
بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری
که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه آفتاب
روشن است و آتش گرم است و مانند آن دوم نظری
که آن محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق
بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر
آن فصل بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل توان
کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارت است از ترتیب
تصورات یا تصدیقات معلوم بر وجهیکه
مؤدی شود بحصول تصور یا تصدیقیکه حاصل

نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق
جمع کنی و کون حیوان ناطق از اینها تصور انسان
معلوم میشود چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است
با تصدیق بانکه هر چه متغیر است حادث است
جمع کنی و کوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است
حادث است حاصل میشود که عالم حادث است
فصل بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بانست که
وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل
میتوان کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه
کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحة و فساد انرا
بشناسد که تا چون خواهد تحصیل تصوری
یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی
بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر آن
کسانیکه مؤیدند عند الله باشد نفوس
قدسیه که ایشانرا در دانستن چیزها احتیاج

احتیاج منطق و فکر نباشد فصل بدانکه در عرف
علمای این فن ان تصورات که موصل می شوند
بتصور دیگر انرا معرف و قول شارح خوانند و
ان تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق
دیگر انرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این
فن دانستن معرف و حجت بود و شک نیست که معرف
و حجت فی الحقیقة معانی میباشد نه الفاظ مثلا
معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ و حجت و
دلیل حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است نه
الفاظ پس صاحب این فن را بالذات احتیاج
بالفاظ نیست لیکن چون در تفهیم و تفهم معانی
در عرف موقوف بالفاظ و عبارات است ازاین جهت
برا و واجب میشود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار
دلالت ایشان بر معانی فصل بدانکه دلالت بودن
شی است بحیثیتی که از علم بوی لازم اید علم بشی دیگر

پس آن شیء اول را دال گویند ثانی را مدلول چون
لفظ زید که دلالت بر ذات زید کند و وضع
تخصیص شیء است بشیء بر وجهی که از علم الشیء اول
حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی از اسباب
دلالت و اسباب دلالت بحکم استقرا سه است
اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخل است
و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید و در غیر
الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات
و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم
دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد این
نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز مسموع
از ورا جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز
باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم
دلالت طبعیه است که بمقتضای طبع باشد
و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت اح اح

اح بود جمع فصل بود در تغییر الفاظ چون دلالت سمعند
نفس مرتب وتغیران فصل بدانکه اعتبار از دلالت
معتبر هست دلالت لفظیه وضعیه هست زیراکه افاده
واستفاده معانی بر معنا دبا ینظریقست واین
دلالت منحصر هست در مطابقه وتضمن والتزام
ومطابقه دلالت لفظ هست بر تمام معنی موضوع له
خود از این جهت که موضوع له تمام معنی اوست چون
دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق وتضمن
دلالت لفظ هست بر جزء معنی موضوع له خود از این
جهت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ
انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها والتزام
دلالت لفظ بر معنی خارج لازم موضوع له خود از
این جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست چون
دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم وصنعت
کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی

موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند بر جزء
معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطهٔ آنکه
فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج
لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم ذهنی خارج
موضوع له خود را در ذهن با ین معنی که انتقال بمعنی
باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن
خارج نیز حاصل شود که اگر این چنین نباشد آن لفظ
بر وی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این
دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و
بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش
ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی و الله
فصل هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را
لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و
التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه
صورت نبندد بجهة آنکه ایشان تابع وضعند و هر جا

هر جا وضع هست مطابقه نیز هست و اگر موضوع له
لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود بانجا دلالت
التزام بود لکن تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب
باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالت تضمن
باشد بی التزام فصل چون لفظ را در موضوع له
خود استعمال کنند آن لفظ را حقیقت خوانند
و چون در جزء موضوع له یا در خارج موضوع له
استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا محتاج باشد
بقرینه فصل هر انکه لفظ را چون یک موضوع له
باشد او را مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک
خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد
چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی
موضوع باشد انرا مترادفان گویند چون
انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع علیحده
باشد انرا متباینان خوانند چون انسان و فرس

فصل لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب
و مفرد مرکب آن باشد که جزء لفظ دلالت کند بر جزء
معنی مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون
رامی الحجاره و مفرد آنست که چنین نباشد و این چهار
قسم است اول آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه
استفهام دویم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت
ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن
جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد
چون عبد الله در حالت علمیت چهارم آنکه جزء
دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود
ولیکن آن دلالت مقصود نباشد چون دلالت
حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فصل
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که
معنی لفظ مفرد اگر تمام نیست یعنی صلاحیت ندارد
که محکوم علیه یا محکوم به شود منفرداً این قسم ادات

المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه
تأخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت
ووجوبا بلزوم الصدر نحو من انت الثانى المفعول المطلق
وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو
ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والمؤكد مفرد دائما
وفى النوع خلاف ويجب حذف عامله سماعا فى نحو سقيا
ورعيا وقياسا فى نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد
واما فداء وله على الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا و
ما انت الا سيرا وانما انت سير وزيد سير سيرا وزيد
سيرا سيرا ومررت به فاذا له صوت صوت حمار ولبيك
وسعديك الثالث المفعول له وهو المنصوب بفعل
فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تاديبا وقعدت عن
الحرب جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا
وفاعلا ومن ثم جيئ باللام فى نحو والارض وضعها للانام
وتهيات للسفر وجئتك لمجيئك اياى الرابع المفعول معه

وهو المذكور بعده او المعتبر لصاحبه معمول عامله ولا
يتقدم على عامله نحو سرت وزيدا وما لك وزيدا او جئت انا
وزيدا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخيرين سائغ وفي
نحو ضربت زيدا وعمرا واجب الخامس المفعول فيه وهو اسم
زمان او مكان مبهم او بمنزلة احدهما منصوب بفعل
فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد
وسرت عشرين يوما وعشرين فرسخا واما دخلت الدار
فمفعول به على الاصح السادس المنصوب بنزع الخافض
وهو الاسم الصريح او المأول المنصوب بفعل لزم
حذف الجر وهو قياسي مع ان وان نحو وعجبتم ان جاءكم
ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي في غيرهما
نحو ذهبت الشام السابع الحال وهو الصفة المبنية
للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها والاغلب كونها منتقلة
مشتقة مقارنة لعاملها وقد يكون ثابتة وجامدة
مقدرة والاصل تأخرها عن صاحبها ويجب ان كان

مجرورا ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقديمها
على العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا يجيء عن
المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة
ابراهيم حنيفا او كان المضاف جزءه نحو اعجبني وجه هند
راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا
الثامن تمييز وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن
ذات او نسبة ويفترق عن الحال باغلبية جموده وعدم مجيئه
جملة وعدم جواز تقديمه على عامله على الاصح فان كان مشتقا
احتمل فالمميز عن مقدار نصبه البتة والخفض قليل وعن غيره
قليل والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها و
الاول نحو رطل زيتا وخاتم فضة واشتعل الراس شيبا
ونحو دره فارسا والناصب لمبين الذات هي ولمبين
النسبة هو المسند من فعل او شبهه النوع الثالث ما يجر
به الاغير وهو اثنان الاول المضاف اليه وهو ما نسب
اليه شيء بواسطة حرف جر مقدر مراده ممتنع اضافة المضمر

واسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولة
سوى اى فى الثلثة وبعض الاسماء يجب اضافته اما الى الجمل
وهو اذ وحيث واذا والى المفرد ظاهرا او مضمرا وهو كلا وكلتا
وعند ولدى وسوى اوظاهرا فقط وهو اولو واولات وذو و
فروعها او مضمرا فقط وهو وحده ولبيك واخواته تكميل
يجب تجرد المضاف عن التنوين ونونى المثنى والجمع وملحقيهما
فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد الا
تخفيفا والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا
مع النكرة والمضاف اليه فيهما ان كان جنسا للمضاف فهى بمعنى
من او ظرفا له فبمعنى فى او غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف
المذكر من المضاف اليه المؤنث تانيثه وبالعكس بشرط جواز
الاستغناء عنه بالمضاف اليه كقوله كما شرقت صدر القناة
من الدم وقوله انارة العقل مكسوف بطوع هوى ومن
ثم امتنع قامت غلام هند الثانى المجرور بالحرف وهو ما نسب
اليه شئ بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر

اداة خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی
تمام باشد پس خالی از آن نیست که صلاحیت دارد
که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند
در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا
اسم گویند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام
و غیر تام تام آنست که بروی سکوت صحیح باشد یعنی
چون متکلم اینجا سکوت کند مخاطب را انتظار
نباشد ایچنان انتظاری که محکوم علیه را باشد
بی محکوم به و یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه
و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب نباشد
آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند
چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء و مانند آن
و این قسم یعنی انشاء در محاورات معتبر است و
غیر تام آنست که بروی سکوت صحیح نباشد و آن

منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء ثانی دروی
قید اول باشد خواه باضافه باشد چون غلام زید
وخواه بوصف چون حیوان ناطق واین عمده ایست
درباب تصورات وترکیب غیر تقییدی چون فی الدار
وخمسة عشر فصل ادراک معانی الفاظ مفرده وادراک
معانی مرکبات غیر تامه وادراک معانی مرکبات تامه
انشائیه مجموع تصور باشند وادراک جزو قضیه
تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ چنانکه
مناسب اینمقام است وچون تصدیق موقوفست
بر تصورات ازین جهت بیان احوال تصورات را
مقدم داشتیم بر تصدیقات فصل هرچه دریافته
متصور شود اگر نفس تصوروی مانع باشد از وقوع
شرکت بین کثیرین انرا جزئی حقیقی خوانند چون
زید واگر نفس تصورش مانع نباشد از وقوع
شرکت بین کثیرین انرا کلی خوانند چون مفهوم انسان

انسان و هر یک از این کثیرین را بر دن کلی و مفهوم انسان نیز

خوانند و مفهوم انسان شاید که جزء حقیقی باشد چه

قیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزء اضا

کلی دیگر باشد چون انسان قیاس حیوان فصل کلی را چون

قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد است

یا جزء حقیقت افراد است یا خارج حقیقت افراد نه تمام

حقیقت افراد باشد از نوع حقیقی خوانند چون انسان

که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و ایشان را از یکدیگر

امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت

و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام

حقیقت و ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقه باشند

و هر گاه که از فرد یا افراد وی بما هو سؤال کنند ان نوع را

جواب مقول میشود پس نوع کلی است که مقول شود بر کثیرین

متفق الحقیقه در جواب ما هو چنانکه هر گاه گویند ما زید و

عمرو و بکر جواب انسان باشد و ان کلی که جزء حقیقت افراد

خود باشد انرا ذاتی گویند واین مختص است در جنس نه فصل
زیراکه جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن
و حقیقت و حقیقت دیگر انرا جنس خوانند و مراد بتمام
مشترک آنستکه میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج
از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان حقیقت
انسان و فرس است زیراکه انسان و فرس با یکدیگر مشترک کنند
در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و
حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است
و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق
پس هرگاه از آن امور مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند
جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از حقیقت انسان
و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیراکه
سؤال در این هنگام از تمام حقیقت مشترکست و آن
حیوانست و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنی سؤال از
تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه

بلکه جواب حیوان ناطق باشد و ازینجا معلوم شد که
جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق
در جواب ما هو و شاید که بعضی از اجناس مترتبه
باشند بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است
و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است
و فوق جسم مطلق جوهر است و در این مثال آن جنس
که در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع
شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که
هرچه با انسان در حیوانیت مشترکست چون او را
با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن
جنس که نه در جواب از جمیع مشارکات واقع شود آنرا
جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است
میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب
سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول می‌شود
و در جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی

مقول نمی‌شود بر جنس که در جواب از جمیع مشارکات
دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر
جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم
مطلق و علی هذا القیاس و این اجناس را جنس عالی
خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را
جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال مذکور و
میان جنس عالی و سافل باشند آن را جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور این است
بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر جزء حقیقت افراد
تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت
ممیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد
اصلاً چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان
پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این فصل را
قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی ممیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون

چون حساس که مشترکست میان انسان و فرس و غیر آن
فصل بعید خوانند بالجمله فصل تمام ذاتیست جزو ماهیت
پس او کلی باشد که در جواب ای شی هو فی جوهره
مقول شود و فصل بر آنکه نوع را معنی دیگرست
نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول
میشود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون
انسان که مقول میشود بر وی و بر غیر وی حیوان در
جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد
چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع
اضافی جسم نامی است که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم
مطلق که نوع اضافی جوهرست و اما آنکه از حقیقت
افراد خارج است اگر مخصوص بکلیه حقیقت باشد آنرا
خاصه خوانند و این حقیقت را تمیز کند از غیر
عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شی
هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان اگر مشترک

باشد میان دو حقیقت یا مشترک از عرض عام خوا مثل
چون ماشی که مشترکست میان انسان و حیوان این
کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه
و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم است اول
حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل
قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دویم
حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل
قریب چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف
انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و خاصه چون [illegible] ضاحک در تعریف انسان
چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید
و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر ضاحک
یا جسم ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم
ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی
ضاحک در تعریف انسان و بیشتر اهل معقول عرضیت

عربیت معرفه را بجمیع اقسام حذف بتوانند فصل
در تعریفات استعمال الفاظ مجاز نیز و مشترک
جایز نباشد الا وقتیکه دلالت کند به تعیین مراد
و قرینه واضح باشد مثل عین جاریه فصل بدانکه
دانستن حقایق اشیاء موجوده چون انسان و فرس
و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول
این حقایق و میان خاصه و عامه اینها در غایت مشکلست
و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن
در میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول
خواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل
و حرف و معرب و مبنی و غیر منصرف و مانند آن
فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس
شروع کردیم در مباحث تصدیقات چنانکه در تحصیل
تصورات نظریه محتاج بودیم به چیزی که بیان موصل
بتصورات که آن معرف و قول شارح است باشد

خود و دیگری بیان کلیات حصول قول شارح از آن
مرکب میشود هم چنین در تحصیل تصدیقات نظریه
هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیقات
که آن حجت است باقسام خود و دیگری نظریه هم
محتاجیم بچیز بیان قضایا که حجت از آن مرکب
میشود بنابراین ناچار است که مباحث قضایا مقدم
باشد بر مباحث حجت پس قضیه قولیست که صحیح
باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب
معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه و حکم ایجاب و سلب نفرق میان نسبت
حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا نسبت
حکمیه هست زیرا که شک در اوست و حکم در وی نیست
فصل قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه
متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه
و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد

مفردانرا قضیه حملیه خوانند خواه موجبه باشد
چون زید قایم است وخواه سالبه چون زید قایم
نیست واگر مفرد یا نه حکم مفرد نباشد آن قضیه
شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه
شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه
گویی اگر آفتاب طالع باشد روز موجود باشد
وخواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که اگر
آفتاب طالع باشد شب موجود باشد واگر حکم
بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گویی این عدد یا زوج است یا فرد
وخواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که این عدد
یا زوج باشد یا مرکب از واحد فصل اطلاق حملیه
ومتصله ومنفصله بر موجبات ظاهر است
وبر سوالب از انسبت مناسبت با موجبات است
در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه

موضوع خوانند ومحکوم به را محمول وان لفظ که دلالت
کند بر حکم و بر نسبت حکمیه مثلا انرا رابطه خوانند
چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید
قائم است و حرکه کسره که در زید دبیر و بالجمله هر چه
دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع انرا
رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را
مقدم و محکوم به را تالی فصل موضوع در قضیه
حملیه اگر جزئی حقیقی باشد ان قضیه را شخصیه
خوانند چون زید نویسنده هست و زید نویسنده
نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد
نکرده هست انرا قضیه مهمله خوانند چون انسان
نویسنده هست و نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد
کرده هست ان قضیه را محصوره خوانند و این
چهار قسم باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه
جزئیه و سالبه جزئیه فصل قضایای شخصیه در

در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است
پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است
فصل حرف سلب چون در قضیه حملیه جزو محمول شود
آنرا قضیه معدولة المحمول خوانند و اگر جزو موضوع
شود آنرا قضیه معدولة الموضوع گویند و اگر جزو
هر دو شود معدولة الطرفین خوانند و اگر جزو
نشود آنرا محصله گویند فصل نسبت محمول با موضوع
خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد
یعنی مستحیل الانفکاک باشد آنرا قضیه ضروریه خوانند
چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان
بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورة باشد از طرفین
آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص
و سالبه را یعنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت
و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و یا سلب

ضرورت که از یکطرف باشد که آنطرف مخالف حکم است
آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون
لاشی من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت
انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع
بدوام باشد یعنی همیشگی نه باعتبار ضرورت آنرا قضیهٔ دائمهٔ
مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لاشی من الفلک بساکن
دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع
بالضرورة مادام کاتبا و آنرا مشروطهٔ عامه خوانند و شاید
که نسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا مطلقهٔ عامه
خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل فصل عکس
قضیهٔ حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازند و محمول را
موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال
محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه شود مثلا
هرگاه کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان انسان

انسان نیز صادق آید و هم چنین موجبه جزئیه بهم
جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق
شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا که موضوع
و محمول با هم ملاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که
محمول اعم باشد پس در قضیه عکس کلی صحیح نباشد و سالبه
کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد چنانچه
هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر
بانسان صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که
لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس
بعض الانسان بحیوان صادق نباشد فصل نقیض قضیه
قضیه دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد
بمعنیی که صدق هر یک ازینها مستلزم کذب دیگر باشد
و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه
کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه
باشد فصل تقسیم متصله لزومیه باشد اگر اتصال

باشد نه تنها با سلب اتصال ضروری باشد چنانکه
گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری
نباشد و قضیهٔ منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال
در وجود و عدم باشد چنانکه کوئی این عدد یا زوج یا
یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند
و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه
گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند
ولیکن ارتفاع ایشاید یعنی آن چیز میتواند که نه شجر باشد
و نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمی شود یعنی هر دو مرتفع
نشوند لیکن اجتماع ایشاید فصل ثانی در عکس
شرطیات بر قیاس حملیات معلوم میشود فصل حجه
بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است از حال
کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم
است کل انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی

کلی است بر حال جزئی وی که نسانست دوم استقرا و آن
استدلال است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه بینی هر یک
از انسان و طیر و بهایم حنک اسفل را میجنبانند
در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند این استدلال
که به حال جزئیات که انسان و بهایم و طیر اند بر حال
حیوان که کلی انسان باشد سیم تمثیل و آن استدلال است بحال
جزئی بر حال جزئی دیگر چنانچه گویی نبیذ حرام است بنا بر آنکه
خمر حرام است و نبیذ و خمر جزئی ایشان اند مسکر اند فصل استقرا
و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در باب
تصدیقات تحصیل قیاس است و آن عبارت است از قول
مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه
گویی عالم متغیر است و هر متغیر حادث است پس
عالم حادث است قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که
در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد
چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه

یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گویند که اگر این آدمی باشد
حیوان باشد لیکن آدمی هست پس حیوانست لیکن آدمی نیست
پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از
حملیات صرف باشد و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است
پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوعست زیرا که نسبت میان
موضوع و محمول معلوم شود از حد وسط خوانند چنانکه
موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول مطلوب را
اکبر خوانند حد وسط اگر محمول شود صغری را
و موضوع شود کبری را آن را شکل اول خوانند
و اگر عکس آن باشد آن را شکل رابع خوانند
و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر
موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند فصل شکل
اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر
موجبه باشد تا اصغر بر اوسط مندرج شود و کبرای
وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم

حد مجهول باشد [illegible] و بنابر آن [illegible] اکبر را اوسط [illegible] همان [illegible] موسطی گویند [illegible]

متعدی با صغری شود بیقین پس صغرای شکل اول موجبه باشد
و کبرای وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است
اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم
موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه
باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه
سالبه کلیه باشد چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج
محصورات اربع باشد شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین
وی مختلف باشند با یجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد
و یکی سالبه و کبرای وی کلیه باشد و ضروب این شکل هم
چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی همه ج ب است
هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم عکس این
چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست و همه آ ب است پس هیچ از ج آ
نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه

سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ از آ
ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبهٔ جزئیه صغری
و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه می باشد چنانکه گوئی
بعض ج ب نیست و همه آ ب است پس بعض ج آ نیست
نتیجهٔ شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط
شکل ثالث آنست که صغرای وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین
وی کلیه باشد و ضروب منتجهٔ وی شش است سه منتج
ایجاب جزئیست و سه منتج سلب جزئیست اما آن سه که
منتج ایجاب جزئیست اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی
همه ب ج و همه ب آ است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری
موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب آ است
سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی
همه ب ج است و بعض ب آ است نتیجه این هر سه ضرب
اینست که بعض ج آ است و آن سه که منتج سلب جزئی است
اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه

ب ج ا ست وهیچ ا ز ب آ نیست د د یم موجبهٔ جزئیهٔ صغری
سالبهٔ کلیهٔ کبری چنانکه کوئی بعض ب ج است وهیچ
ب آ نیست ششم موجبهٔ کلیهٔ صغری وسالبهٔ جزئیهٔ
کبری چنانکه کوئی همهٔ ب ج است وبعض ب آ نیست
نتیجهٔ این هر سه ضرب اینستکه بعض ج آ نیست و شکل
رابع بعید است از طبع پس ا نرا بیان نکردیم واما قیاس
استثنائی بر دو قسم است اول اتصالی دویم انفصالی
اتصالی آنستکه مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با وضع مقدم
وانرا نتیجه وضع تالی باشد چنانکه کوئی اکر این جسم انسان
باشد حیوان باشد لیکن او انسا نست پس او حیوان است
ویا مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با رفع تالی وانرا نتیجه
رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور لیکن او حیوان
نیست پس او انسان نیست واما انفصالی آنستکه مرکب
باشد از منفصلهٔ حقیقیه با وضع احد جزئین پس انرا
نتیجهٔ رفع این جزء دیکر باشد ویا با رفع احد الجزئین

وا از انتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه
باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست و یا مرکب
باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین و او را
نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه
گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست
لیکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله
مانعة الخلو با رفع احد الجزئین و از نتیجه وضع جزء
دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی
این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر
باشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد

تمت فی یوم خمس و عشرین من
شهر جمادی الاولی
سنه ١٢٨٢